

قطعه پادشاهی کور و اوار دستم بر زیر دست، دو سکه از آن
رو نشستی دشمن زور آور است، با رعیت صلح کن و زخم
ایمن نشین، از آنکه شاه عادل را رعیت لشکر است،
دل غم زیر دستان بخور زینهار، تیرس از بر دستي برود
حکایت پادشاهی با علام عمی در کشتی نشسته بود علام هرگز
در یانده و محنت کشتی نیار نموده گریه و زاری در نهاد
ولرزه بر اندامش ایستاد مگر اعیش از و مقص بود که طبع مارک
پادشاه را از تحمل امثال این صورت زینند چاره بند نشند
حکیمی در آن کشتی بود مگر گفت اگر فرماندهی من با و را
بطریق خاموش کنم گفت غایت لطف و کرم باشد بر من
تا اعلام را بدید یا انداختند چند نوبت غوطه برد از آن پس

بلی

بویش را گرفتند و پیش کشتی آوردند دست در میان
کشتی آویخت چون بر آمد کوشه نشست و فرار گرفت مگر
پسندیده آمد و گفت درین چه حکمت بود گفت اول محنت
غرق شدن پخشیده بود و قدر سلامت کشتی نمیدانست
همچنین قدر عافیت کسی دادند که بصفتی گرفتار آید **قطعه**
ای سیر ترانان جوین خوش نماید، معشوق اند
بزدیک تو زشت است، حوزان بهشتی را در و زخ
بود اعراف، از دوزخیان پرس که اعراف است
فرق است میان آنکه یارش در بر با آنکه دو چشم
امطارش بر حکایت هر مرزا گفتند وزیران پدرا
چه خطا دیدی که در بسند فرمودی گفت خطای ندیدم